

# عیار نامه

[فیلمنامه]

برام بیضا

مجموعه فیلم

- ۹۸۶۱ - تاریخچه سینما در ایران
- ۸۸۸۶۹۸۸ - تاریخچه سینما در ایران
- ۱۸۵۰۵۷۸۵ - تاریخچه سینما در ایران

انتشارات روشنگران و مطالعات زنان  
تلفن: ۰۲۱۰۸۷۹۸۰۸۷۹  
پست: ۱۹۷۳۲ - ۱۸۷۳۲ - ۱۵۷۳۲  
آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۸۷۳۲

ISBN 984-8788-8-8

در روز بیرون آن لویه تیاره که بر سر شومس می در آن لویه آفتاب می آید که در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز  
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز

**خانه های روستایی و راه . روز . بیرون**  
چند خانه ی چوبی در حال سوختن؛ روستاییان آشفته با دلوهای آب می کوشند  
آتش را خاموش کنند. یکی شان به صدای چهار نعلی توند بر می گردد و می نگرند؛  
تصویر پهلوان قدر آن دور - در راه - که بر اسب می تازد و می رود؛ غبار انگیز  
و به شتاب. روستاییان به هم می نگرند از هم پرسان؛ تصویر نزدیک تر از پهلوان  
قدر در حال تاختن، که گریان نهیب می کشد. این تصاویر از روستای بیرون

**خانه گاه . روز . تو و بیرون [ + تصاویر گذشته ]**  
در آرام باز می شود و در پس آن در روشنای بیرون، پهلوان قدر دیده می شود  
ایستاده با جامه ی بلند تیره تا روی زمین؛ بر سینه اش به جای زره پاره های آهن  
رخشان، و شمشیر در غلافش در دست. موهای او در باد و غبار راه بر روی و  
موی او.

از نگاه او شبستانی گرد؛ نیمه تاریک؛ نیم روشن؛ که در میان آن چهار زن سیاهپوش بر گوری ولوله و مویه می کنند. پهلوان قدم به درون می گذارد؛ زنان سیاهپوش که ورود او را دریافته اند صیحه زنان زبان می گیرند و به سوی او می دوند. پهلوان به گور می نگرند که بر زمین برآمده. پیرزنان به او می رسند؛ درهم گوی. گونه می خراشند و او را سرسلامتی می دهند و دست می کشند و دعا می خوانند.

[گذشته] تصویر کوتاه از چهره ی خون آلود سلام خاتون که به سوی خم می شود.

[اکنون] زنان بر زانوان خود می کوبند. پهلوان قدر قدمی پیش می آید.

[گذشته] تصویر کوتاه از لحظه ای که شمشیری سلام خاتون را از پا می اندازد.

[اکنون] پیرزنی مویه گر دعایی را که خوانده به پهلوان فوت می کند. پهلوان که اشکی به چشم آورده قدمی پیش می آید.

[گذشته] تصویر کوتاه واژگون شدن سلام خاتون به ضربه ی شمشیری.

[اکنون] پهلوان را راه بسته می شود. پیرزنان بر سینه می زنند و صورت می خراشند و راه پهلوان قدر را می بندند؛ پهلوان میان آنان به زور قدمی پیش می آید.

[گذشته] تصویر چهار پیرزن سیاهپوش مویه گر که جسد سلام خاتون را در میان گرفته اند.

[اکنون] از دریچه های رو به بیابان دیده می شود که روستاییان وحشت زده نوری سرزنان می آیند. پهلوان میان پیرزنان قدمی پیش تر می آید.

[گذشته] سلام خاتون را پیرزنان در گور می نهند.

[اکنون] پهلوان از تاریکی به روشنی می آید؛ در آن حال که زنان می کوشند جلوی پیش آمدنش را بگیرند.

[گذشته] تصویر سلام خاتون که صورتش را تاریکی می پوشاند.

[اکنون] پهلوان قدمی پیش می آید. از دریچه ها دیده می شود که رعیت ناباور و دلسوخته به این صحنه می نگرند. پهلوان با حرکتی چهار پیرزن را به چهار سو می راند؛ پیرزنان فوراً دور هم گرد می آیند. پهلوان اشک آلود بر سر گور می نشیند.

**پهلوان** قرار این نبود سلام خاتون.

دست خود را روی گور می نهد.

**پهلوان** حق است بیوفا بخوانمت.

کف دست بر صورت خود می کوبد.

**پهلوان** و تو حق است که نامردم بخوانی!

کیسه ای پول که دارد به طرف پیرزنان پرت می کند.

**پهلوان** دریچه ها را ببندید تا خجلت من دیده نشود! [شمشیر در

غلاف را بر فرق خود می کوبد] این شمشیر برای تو می کشیدم

سلام خاتون! [خود را بر گور می اندازد] روی من سیاه که

وانهادمت دشمن بکشد.

بی تاب به سوی روستاییان که از دریچه ها می نگرند فریاد می زند -

- سرزنشم کنید که دشمن در خانه ی من بود و من پی او

می گردیدم.

دریچه ها به روی جمعی بسته می شود؛ آنها به سوی دریچه ی دیگر می دوند.

پهلوان [به گور] مرا با خون ریخته‌ات پیمانی است -

شمشیر می‌کشد. ولوله و مویه می‌کند. پهلوان فریاد می‌زند که در آن سوی رودخانه

سوار می‌کشد - به آبروی پاکان که تا نفس دارم به شمشیر دست نبرم؛ و

هرگز در زنی دیگر ننگرم. آنگاه شمشیر را بلند می‌کند و فریاد می‌زند که

دریچه‌ای بسته می‌شود.

پهلوان نه، دیگر تنها نخواهی ماند. [شمشیر را سرگور می‌نهد] بگذار

آنها که ترا کشتند مرا نیز بکشند.

دریچه‌ی آخر بسته می‌شود؛ تاریکی.

آنگاه در آن سوی رودخانه فریاد می‌زند که پهلوان مرا کشته است.

### بیابان و نمای شهر در دامنه . روز . بیرون

سواری در بیابان به سوی شهر بی حصار می‌تازد. او خبرچین ایلغاربان است.

با هر نرمه‌ای که به اسب می‌زند صدایی از شادی برمی‌آورد. تصویر پاک

می‌شود به:

### روستای نزدیک . روز . بیرون

در زمینه برخی روستاییان جامه پشت‌ورو می‌پوشند و یکی بر سر نشستگان

گاه می‌پاشد و زنان افسوس‌خوان بر سینه می‌زنند. روستاییانی که پشت

دریچه‌ها دیدیم خبر آورده‌اند و حالا دل‌آزرده می‌نشینند؛ چند تن که پیرترند

از جا بلند می‌شوند. تصویر پاک می‌شود به:

### خانه‌گاه . روز . بیرون

تصویر دور از شبستان گرد و تالار دراز پیوسته به آن - که از سنگ و ساروج

است. در نزدیکی اش خانه‌های چوبی پیرزان همسایه و چاه آب و طویله؛ و

یک سو نیزاری کنار بر کناره‌ی گوری. چهار پیرزن دور خانه‌گاه هیزم

سوخته‌ی پُرود می‌گردانند و هر چند قدم پیمانه‌ای آب می‌پاشند و اوراد

می‌خوانند.

پیرزان ارج سلطان آفتاب‌سوار!

ارج بانوی ماه‌سوار!

چهار جرعه آب پاک،

چهار سوی بریزم بر خاک!

ارج سلطان بادسوار!

باد از تصویر می‌گذرد.

### خانه‌گاه [تالار و شبستان] . روز . تو [دنباله]

صدای از دور پیرزان. تصویر تالار از درون، که در میان آن اجاقی است. دو

درازی تالار با دیرکهایی غرفه‌گرفته شده است؛ دیواره‌های چوبی یا نیی و یا

حصیری برخی غرفه‌ها هنوز برپاست و برخی فرو ریخته. اینجا روزگاری لنگر

عیاران بوده و اکنون شکسته‌بسته جایی است که در آن فقط پهلوان قدر مانده.

پلکانی چوبی رو به اشکوب بالا به دو راهرو می‌رود که بر سر دو ردیف

گرفته‌هاست. و این هر دو راهرو به اتاقی چندتو می‌رسد که رابط تالار و

شبستان است؛ به تالار دری مشبک دارد و به شبستان دریچه‌ای با طرح

کرکره. زیر این اتاق به چشم‌نیامدنی - از تالار به شبستان - فقط دری چوبی

است با کلونی. شبستان گرد - که بامی گنبدی دارد با نورگیرها؛ و به قامت